

کدوم طرفی هستی؟

هیچ وقت حس خوبی نسبت به مدیران منابع انسانی نداشتم. تصورم اینست که یکی از بازوهای اصلی کارفرما در محیط کار هستند. به شیوه‌های خاصی یاد می‌گیرند چطور باید نیروی کار با پایین‌ترین حقوق، بیشترین بازدهی را داشته باشد. آمده‌اند که سود کارفرما به خطر نیفتد. شرکت ما هم مدیران منابع انسانی زیادی را به خودش دیده است. تقریباً ده سالی است در این شرکت کار می‌کنم و در این ۱۰ سال ۵ مدیر منابع انسانی آمده و رفته‌اند. هر کدام ویژگی‌های خاصی داشتند ولی این آخری که تقریباً یک سالی است آمده از همه پدرسوخته‌تر است. هر روز اول صبح برای کل شرکت ایمیل‌های انگیزشی و آموزشی ارسال می‌کند: «چگونه خشم خود را در محیط کار کنترل کنیم؟»، «نکات طلایی برای مکالمه‌ی بهتر با همکاران خود»، «چگونه در محیط کار شاد باشیم و حس خوب به دیگران منتقل کنیم» و هزاران عنوان دیگر.

آخر هفته‌ها در شرکت دوره‌می برگزار می‌کند و از مزایای سربزه‌زیر بودن، مطیع بودن و صمیمی بودن در محیط کار حرف می‌زند. در مدت این ده سال، با وجود عوض کردن مدیر منابع انسانی، نیروهای اداری تا آن جایی که حافظه من یاری می‌دهد ثابت بوده‌اند. یکی از این نیروهای اداری راضیه است. راضیه دختری است ساده. در شرکتی که آزادی پوشش وجود دارد راضیه همیشه مانتو و شلوار رسمی و مقنعه می‌پوشد. داستان از آنجا شروع شد که مدیر منابع انسانی عذر راضیه را خواسته بود و به او مستقیم گفته بود: «حقیقتاً من به شما نیاز ندارم و نامه‌ی عدم نیاز شما رو می‌خوام به مدیریت بدم. در بخش‌های دیگر شرکت نیاز به نیرو دارن، برید آنجاها مشغول بشین. من می‌خوام آدم زرنگی شبیه به خودم به این واحد اضافه کنم.» درست خوانده‌اید: «... من می‌خواهم آدم زرنگی شبیه به خودم به این واحد اضافه کنم.» بله. این‌ها دقیقاً حرف‌هایی بود که راضیه سر میز نهار برای من و نیما با بغض تعریف کرد. حتی یادم می‌آید من با تعجب برگشتم و از او پرسیدم: راضیه مطمئنی! این عین جمله‌اش بود؟

راضیه انگار خجالت کشیده باشد که این‌ها را بقیه در موردش شنیده‌اند سرش را بالا نیاورد و فقط سر تکان داد.

من: خب تو چی گفتی؟

راضیه: هیچی، سکوت کردم.

من: یعنی چی سکوت کردم؟ یعنی می‌خواهی بپذیری بعد از ۱۵ سال کار توی این واحد مثل آب خوردن بری یه واحد دیگه؟

راضیه: نه نمی‌خوام برم. حس می‌کنم بهم توهین شده. عصبانی‌ام. ولی چیکار می‌تونم بکنم. اونا مدیرن و تصمیم می‌گیرن.

من: مگه یک ماه پیش قرارداد یک ساله به عنوان نیروی منابع انسانی امضا نکردی؟

راضیه: چرا.

من: می‌دونی طبق قانون هیچ غلطی نمی‌تونن بکنن. چون به عنوان نیروی اداری واحد منابع انسانی قرارداد رو امضا کردی نمی‌تونن بندازنت جای دیگه مگر این که خودت رضایت داشته باشی.

راضیه انگار که هیچ وقت چنین چیزی را نمی‌دانسته به حالت گنگی من را دوباره نگاه می‌کند.

راضیه: واقعا؟

نیما: خب شاید یه واحد بهتر بندازنش.

من: نیما خر نشو. جای بهتر یعنی چی؟ بعدشم اگه راضیه اینو بپذیره نشون می‌ده خبیببب، من اون نیرویی‌ام که هر بلایی سرم بیارید جیکم درنمیاد و هر چی شما بگید قبوله. وقتی قانوناً دستش می‌رسه که جلوشون وایسه و بگه من به عنوان نیروی منابع انسانی قرارداد امضا کردم و طبق قانون حق ندارید از من جای دیگه استفاده کنید احتمالاً از شکایت کردن راضیه بترسن و این کار رو انجام ندن. ما کارگرا باید خودمون حواسمون باشه و حداقل کاری که می‌تونیم بکنیم اینه که قانون کار رو بلد باشیم که نره تو پاچمون.

نیما: بابا ما مهندس مملکتیم باز تو گفتی کارگر. بعدشم خیلی داری قانون قانون می‌کنی. انگار نمی‌دونی کجا داری زندگی می‌کنی...

من: منم نمی‌گم اینجا صفر تا صد قانون اجرا می‌شه، اتفاقاً قانون خیلی جاها ظالمانه‌ست. خب تو بیا بگو چیکار کنیم آقا نیما. اگه نمی‌دونی دوست دارم بهت بگم که معنی حرف تو اینه که بچه‌ی خوبی باشیم و هیچ کاری نکنیم.

نیما: اصلاً بچه‌ها قضاوت نکنیم. شاید به نفعش باشه. راضیه! هر طور خودت صلاح می‌دونی رفتار کن!

نیما این جملات آخری را تقریباً فریاد زد و در همان حین با گوشه‌ی چشم به دوربین داخل سالن غذا خوری اشاره کرد. طوری که راضیه نبیند و من متوجه بشوم که الان مدیران و مخصوصاً مدیر منابع انسانی می‌بینند که ما داریم با راضیه حرف می‌زنیم. بعد هم سریع ظرف غذایش را برداشت و خداحافظی کرد و رفت.

حرف زدن با نیما به گوش خریاسین خواندن است. از خانواده‌ی فرودستی‌ست. مثل خیلی‌های دیگرمان از شهرستان آمده و اینجا کار می‌کند. وقت و انرژی زیادی را صرف شبیه شدن به بچه پولدارهای بالا شهر می‌کند. آخر هفته‌ها پارتی می‌رود. هر سال حداقل یک‌بار مسافرت ترکیه می‌رود که در رزومه‌اش مسافرت خارجه باشد. البته ناگفته نماند برای

مسافرت خارجه رفتن مجبور است مدام وام بگیرد. میل عجیبی به مهندس خطاب شدن از سمت بقیه دارد. البته تلاش‌هایش در جهت شبیه پولدارها بودن، به تفکراتش جهت داده است. از همان دقایق اولی که روی میز نشست تماماً حالت وسط را گرفت. یادم نمی‌آید حتی کلمه‌ای در مورد زشت بودن رفتار مدیر منابع انسانی گفته باشد. آدمی شده است که منفعت شخصیش به او جهت می‌دهد. این جمله را هم جدیداً مثل همان‌ها زیاد تکرار می‌کند. «قضاوت نکنیم.» فکر می‌کنم بدون این جمله هیچ شکری نمی‌تواند بخورد.

نیما رفت و ادامه حرف‌های من و راضیه حول مساله راضیه گذشت. چندبار با هم دوره کردیم که در هر صورت تو فقط یک جمله بگو «من قرارداد رو به عنوان نیروی منابع انسانی امضا کردم و طبق قانون باید توی همین واحد کار کنم. جابجایی بدون رضایت من امکان نداره.» به او گفتم امکان دارد قانون‌های من درآوردی برایت بیاورند که بترسی و عقب بروی، ولی باور نکن. قانون در این مورد مشخص است و هر چیزی غیر از این درست نیست. قانون گفته است تغییر عمده در شرایط کار بدون رضایت کارگر ممنوع است بنابراین کارفرما حق چنین کاری را ندارد. به او تاکید کردم که جمله‌ی طبق قانون کار را واضح بگوید که بدانند سر از قانون کار درمیاوری. گفتم این‌ها گرگ بارون دیده‌اند. اگر مستند با آن‌ها حرف بزنی می‌فهمند به همین راحتی نمی‌توانند کلاه سرت بگذارند.

از هم جدا شدیم. قرار شد هر اتفاقی افتاد مرا در جریان بگذارند. دل توی دلم نبود. برود بالا چه اتفاقی می‌افتد؟ می‌تواند از حقش دفاع کند؟

ساعت از ۴ گذشته بود و خبری از راضیه نشد. تلفن زنگ خورد. منشی منابع انسانی بود که از من می‌خواست به اتاق مدیر منابع انسانی بروم. الکی گفتم کار واجبی دارم که ده دقیقه طول می‌کشد و خودم می‌آیم. دوربین‌ها مرا در حین ارتکاب جرم گرفته بودند و الان زمانی بود که احتمالاً بازخواست می‌شدم. ده دقیقه زمان خریدم که با خودم فکر کنم باید چه بگویم. به خیلی چیزها فکر کردم ولی حقیقتاً یک لحظه هم به ذهنم نرسید که دست به انکار بزنم. قلبم به شماره افتاده بود. به دستشویی رفتم و آب سردی به صورتم زدم و در آینه به خودم قول دادم که کوتاه نمی‌آیم.

دیگر آماده‌ی رفتن بودم. از آسانسور استفاده نکردم و از طبقه ۲ تا طبقه ۷ را با پله رفتم. توی مسیر مصمم‌تر شدم که حریفش می‌شوم. وارد واحد منابع انسانی شدم. واحد بزرگ و دک و پز داری بود. از منشی خواستم که اطلاع دهند که من آمده‌ام. راضیه گوشه‌ی سمت راست اتاق با انرژی در حال تایپ بود. لحظه‌ای که من را دید خشکش زد. با ناراحتی نگاهش روی من ماند. احتمالاً به فکرش رسیده بود که از دوربین‌ها دیده‌اند و به همین خاطر مرا خواسته‌اند. لبخند ملیحی تحویلش دادم. منشی من را صدا زد و من وارد اتاق شدم.

من: وقتتون بخیر آقای رضایی. مثل اینکه با من کار داشتین.

رضایی: به به خانم مهندس عزیز. خوبین شما؟

من: ممنونم.

رضایی: اوضاع واحدتون چطوره؟ کارا خوب پیش می‌ره؟

من: خوبه. بد نیست.

رضایی: حقیقتاً توی واحدها یه سری تعدیل نیرو داریم و یه سری هم جابجایی. گفتم ببینم شما از واحدتون راضی هستین؟

داشت با زبان نرم مرا تهدید می‌کرد. نمی‌خواستیم به زمانی برسیم که برنده این گفت و گو باشد. در لحظه به ذهنم رسید که بهترین دفاع حمله است. با خودم گفتم الان زمان حمله‌ست.

من: اتفاقاً از زبان راضیه هم شنیدم که دارید جابجایی انجام می‌دید. من به راضیه هم گفتم از لحاظ قانونی شرکت نمی‌تونه جابجا کنه چون که نیروها همین یک ماه پیش با عنوان شغلی و وظایف مشخص قرارداد بستن. چطور شرکت به این بزرگی به این مساله فکر نکرده؟ به نظرتون درسته؟ شما که خودتون بهتر سر از این راه و چاه‌های قانونی در میارید. نیرویی که نخواد جابجا بشه قطعاً از طریق اداره‌ی کار شکایت می‌کنه.

دقیق نمی‌تونم حس و حال رضایی را توصیف کنم. تقریباً لال شده بود و من را نگاه می‌کرد. به ذهنش خطور نمی‌کرد چیزی را که قرار بود در لفافه به من بگوید و شکل تهدید داشته باشد من این‌گونه واضح توی صورتش بگویم. سریع خودش را جمع و جور کرد و با لبخند زورکی پاسخ من را داد.

رضایی: خب ما تو قراردادایی که با بچه‌ها امضا کردیم نوشتیم که در هر واحدی بخوایم می‌تونیم به کارشون بگیریم.

من: ای بابا آقای رضایی عزیز. شما دیگه چرا؟ توی قراردادها امکان داره بندهای غیرقانونی زیادی بیاد. خودتون بهتر می‌دونید که مهم قانون اداره‌ی کار هستش. شورای حل اختلاف استناد می‌کنه به قانون اداره کار.

رضایی: اینطوریم نیست. شما خیلی چیزها رو نمی‌دونید.

ولی من می‌دانستم که همینطوری هاست و فقط کم آورده و نمی‌داند باید چه بگوید.

من: خب آقای رضایی عزیز، اگه کارتون با من تموم هستش من برگردم واحدم. کارام مونده.

رضایی: نه نه. خواهش می‌کنم بفرمایید. خواستم ببینم از واحدتون راضی هستین که شکر خدا راضیین.

هر دو به هم لبخند تحویل می‌دهیم و من از اتاق بیرون می‌آیم.

راضیه سر بلند می‌کند و نگاه‌هایمان به هم گره می‌خورد. به او فاتحانه لبخند می‌زنم او هم فاتحانه لبخند می‌زند.